

اولین رئیس جمهور

اولین رئیس جمهور

بازخوانی پرونده بنی‌صدر در گفتگوی مصطفی کرمی با محمدجواد مظفر

جناب آقای مظفر لطفاً بفرمایید چه شد که تصمیم به تألیف کتاب اولین رئیس جمهور گرفتید و قصد داشتید چه زوایای پنهانی را از انقلاب ایران و رویداد مهم تاریخی که در آن با ایجاد جمهوریت در نظام برآمده از انقلاب ایران رخ داد مشخص کنید؟

من در آنجا مسؤول روابط عمومی شورای انقلاب بودم و ما همه جوانان پر شوری بودیم که تحولات آن سال و اولین سال انقلاب برایمان بسیار حائز اهمیت بود تا اینکه بحث انتخابات ریاست جمهوری پیش آمد که رویدادی بسیار حساس بود، برای اینکه واقعاً بتوانیم در این زمینه تأثیرگذار باشیم و انتخاب صحیحی نیز انجام شود و با توجه به مسؤولیت‌ها و همراهی کسانی که با من همکاری می‌کردند بنا را بر این گذاشتیم که از کاندیداهای ریاست جمهوری دعوت کرده و با آنها گفتگو کنیم و ببینیم که حرف حساب آنها چیست و آیا می‌توانیم به یک انتخاب نهایی در میان آنان برسیم یا خیر؟ به همین منظور با اولین نفری که گفتگو کردیم آقای جلال‌الدین فارسی بود و بعد از ایشان نیز با آقای ابوالحسن بنی‌صدر گفتگو کردیم. به دلیل اینکه آقای بنی‌صدر در صحبت‌هایشان به صراحت و بعضاً با تندی مطالبی را در مورد حزب جمهوری و آقای بهشتی عنوان کردند، یکی از دوستان ما (آقای سید همایون امیر خلیلی که رئیس دبیرخانه شورای انقلاب بود) نوار را نزد آقای دکتر بهشتی بردند و ایشان گوش دادند و بعد فرمودند تمام کسانی که در جلسه بنی‌صدر حضور داشتند بیایند و حرف‌های من را هم بشنوند و محصول آن جلسه هم یک گفتگوی دو ساعت و نیمه با خود مرحوم دکتر بهشتی در ارتباط با موضوع ریاست جمهوری شد که به اعتقاد من بسیار گفتگوی جالب و مهمی است. پس‌از آن هم یک گفتگو با دکتر حسن حبیبی به‌عنوان یکی دیگر از کاندیداها داشتیم. به دلیل اینکه مدتی طول کشید تا معلوم شد که جلال‌الدین فارسی باید کنار رود و ناگزیر بخشی از جریان‌ها دکتر حبیبی را کاندیدا کردند و برای همین ما نیز گفتگویی با ایشان ترتیب دادیم، البته دکتر حبیبی در آن زمان هم عضو شورای انقلاب بود و هم وزیر فرهنگ و

آموزش عالی.

البته در آن زمان ترجیح دادیم یک گفتگو هم با آقای مهندس عزت اله سحابی داشته باشیم به خاطر اینکه ایشان هم از مدافعان دکتر حبیبی بودند و بعلاوه اینکه ما برای مهندس سحابی و دیدگاه‌های او بسیار احترام قائل بودیم و از سویی دیگر ایشان هم عضو شورای انقلاب بودند و هم رئیس سازمان برنامه و بودجه و هم مبارز بسیار قدیمی که در راه انقلاب هزینه‌های بسیاری داده بودند. به همین خاطر برای ایشان احترام زیادی قائل بودیم و لذا گفتگوی آخر با مهندس عزت اله سحابی انجام شد. با توجه به شرایط سیاسی کشور و تحولاتی که در دوران جنگ رخ داد و کشور کاملاً تحت تأثیر شرایط جنگی شد و بعد از آن نیز کاملاً تحت تأثیر تحولات دهه اول انقلاب قرار گرفت این نوارها (پنج نوار) همین‌طور نزد من باقی ماندند و در نهایت زمانی که طلوعه دوران اصلاحات و دوم خرداد پیش آمد و شرایط آزاد دوران اصلاحات و تغییراتی که در وزارت ارشاد اتفاق افتاد، امکان تدوین و چاپ و انتشار این کتاب نیز فراهم شد و این مهم سبب دلگرمی ما شد؛ بنابراین نوارهایی که نزد من بودند پیاده و تایپ و تصحیح شدند. بر همین اساس من صد و پنجاه‌ونه پاورقی نیز بر کتاب نوشتم که برای خوانندگان بسیار راهگشا است زیرا نام هرکس که در کتاب آمده در پاورقی درباره او توضیحاتی داده شده است، در مورد اینکه آن شخص چه کسی است و به برخی از ابهامات در گفتگوهای افراد - از جلال‌الدین فارسی بگیریید تا بنیصدر و دکتر بهشتی و حبیبی و سحابی - در پاورقی پرداخته شده است. می‌توان گفت این کتاب تقریباً یک دایره المعارف کوچک در شناخت بسیاری از افراد تأثیر گذار در اوایل انقلاب است. یک مقدمه و یک پیشگفتار نیز بر کتاب نوشتم. مطالبی که در مقدمه کتاب آمده منحصر به فرد است چون تنها مربوط به خاطرات و وقایعی است که من با آن شخص نام‌برده در مصاحبه داشته‌ام و هیچ‌کس دیگری شاهد آن نبوده است، مثلاً گفتگوی تلفنی من با بنیصدر یا گفتگوی من با آقای قطب‌زاده و نظایر این‌ها که در مقدمه به همه این موارد اشاره کرده‌ام؛ و این‌گونه شد که آن مصاحبه‌ها تبدیل به کتاب شدند و سرانجام در سال ۱۳۷۸ منتشر شد.

خودم هم باور نمی‌کردم کتاب در آن شرایط مورد استقبال قرار بگیرد. ولی با توجه به اینکه دوران رونق بازار کتاب بود در هر بار ۵۰۰۰ جلد از کتاب چاپ می‌شد و ظرف دو ماه به فروش می‌رفت. اگر ابتدای کتاب را ملاحظه کنید هر دو ماه یکبار ۵۰۰۰ جلد از این کتاب چاپ شده یعنی حدود شانزده هزار جلد در یک سال چاپ و منتشر شد. بعد تا امروز که در خدمت شما هستیم کتاب به چاپ ششم رسیده است و بزرگانی مانند دکتر سروش، آقای مهندس موسوی و نظایر این‌ها و حتی مرحوم

حائری شیرازی در نماز جمعه از آن نام برده‌اند. خوشبختانه این کتاب از طرف بسیاری از صاحب‌نظران مدام به دیگران معرفی شده است و بسیاری آن را خوانده‌اند. به اعتقاد من- یک موقع نظرم این بود و گفتم نه به خاطر اینکه کتاب مربوط به من هست، بلکه به خاطر موضوعات و مسائلی که در این کتاب مطرح شده است- هر ایرانی باید یک بار این کتاب را بخواند چراکه بهترین کتاب برای آشنایی با تفکرات حاکم در سال اول انقلاب است. سال اول انقلاب افراد تأثیرگذار در انقلاب چگونه به کشور، به امور، به حل مسائل و به مشکلات نگاه می‌کردند. از این نظر کتاب برای همه، خصوصاً نسلی که شاهد آن دوران نبوده، بسیار خواندنی و قابل توجه است و مسائلی را در آن خواهند دید که خیلی برایشان تازگی دارد.

با توجه به اینکه شما هم به لحاظ تاریخی و هم به لحاظ اجرایی درک درستی از آن تاریخ داشتید و بعلاوه در شورای انقلاب نیز سمت داشتید و از مخالفت‌های شورای انقلاب با دولت موقت آگاه بودید و آقای بنی‌صدر هم یکی از منتقدین آقای بازرگان بود می‌خواهم جایگاه آقای بنی‌صدر را در فشارهایی که به آقای بازرگان می‌آمد بدانم؛ یعنی می‌خواهم بدانم ایشان در طیف روحانیت همراه شورای انقلاب بود یا خودش نقدها و مخالفت‌هایش را جداگانه بیان می‌کرد؟ لطفاً بفرمایید مرحوم بهشتی و مؤسسان حزب جمهوری اسلامی که در شورای انقلاب سمت داشتند - زمانی که حزب جمهوری اسلامی هنوز در دولت بازرگان شکل نگرفته بود- چقدر به هم نزدیک بودند؟ و دیگر این که آقای بازرگان چقدر منتقد آقای بنی‌صدر بودند؟

در دبیرخانه شورای انقلاب من مسؤول روابط عمومی دبیرخانه شورای انقلاب بودم، اتفاقاً جالب است که آقای دکتر بهشتی در گفتگویی که با ایشان داشتیم از همه ما پرسید کدام یک از شما عضو حزب جمهوری اسلامی هستید؟ تمام کسانی که در آنجا نشسته بودند به همدیگر نگاه کردند و دکتر بهشتی متوجه شد که حتی یک نفر از اعضای تشکیل‌دهنده دبیرخانه شورای انقلاب عضو حزب جمهوری اسلامی نیستند؛ بنابراین، من از بیرون شاهد وقایع و کارهای حزب و نهضت آزادی و بنی‌صدر بودم که توضیح خواهم داد. بنی‌صدر از خارج که برگشت کاملاً بر اساس همان ویژگی‌های شخصیتی خودش، کاملاً شخصی و تک‌روانه در صحنه سیاسی ایران ظاهر شد. بنی‌صدر نه همراه و همدل نهضت آزادی بود و نه حزب جمهوری اسلامی؛ البته حزب جمهوری اسلامی به دلیل اینکه یک جریان تازه تأسیس بود سعی می‌کرد از نیروها و افراد شاخصی که می‌توانند تأثیرگذار باشند دعوت کند؛ بنابراین، به خصوص جوان‌ترهای حزب جمهوری اسلامی علاقه‌مند بودند که بنی‌صدر عضو شورای مرکزی حزب جمهوری اسلامی شود؛ اما بنی‌صدر هیچ‌گاه نپذیرفت. یکی اینکه به نظر

من ایشان به خاطر ویژگی‌های شخصیتی‌اش در چارچوب مناسبات حزبی نمی‌گنجید که بخواهد از دستورات و تصمیمات و راهبردهای حزب تبعیت کند؛ دوم جریاناتی در شورای مرکزی حزب جمهوری اسلامی وجود داشت که مشخصاً وابسته به حزب موتلفه اسلامی بود و در واقع اینان جزو اعقاب جریانات نواب صفوی و مخالفان و منتقدان مصدق بودند و چون بنی‌صدر به شدت مدافع خط‌مشی مرحوم دکتر مصدق بود ایشان با هم در یک جوی نمی‌رفت. امثال مرحوم حسن آیت و اسدالله بادامچیان و نظایر این‌ها نمی‌توانستند با بنی‌صدر سر سازگاری داشته باشند. به همین دلیل هم بود که بنی‌صدر عضویت در حزب جمهوری اسلامی را نپذیرفت و خودش شروع کرد به برنامه‌ریزی و فعالیت و سخنرانی در شهرهای مختلف. بعد هم که روزنامه انقلاب اسلامی را تأسیس کرد. در نهضت آزادی هم هیچ‌گاه از زمان جوانی عضویت نداشت و گرایشش بیشتر در جبهه ملی بود تا نهضت آزادی؛ بنابراین، هیچ‌وقت قرابتی بین بنی‌صدر و نهضت آزادی پیش نیامد و همیشه به خط‌مشی دولت انتقاد داشت و در واقع افکار عمومی را به سوی خود راهنمایی می‌کرد به اینکه کسی هست که راهکارهایی بلد است و راه‌های اشتباه را نخواهد رفت و راهکارهای صحیح را دنبال خواهد کرد و در واقع به نوعی مدام نشانی خودش را به مردم می‌داد.

حالا با توجه به مسائلی که گفتید آقای دکتر بنی‌صدر هم با نهضت آزادی و هم با حزب جمهوری اسلامی زاویه داشت و در چارچوب این‌ها نمی‌گنجید؛ با توجه به اینکه نیروهای سیاسی مخالف او بودند و ایشان با آن‌ها همکاری نمی‌کرد آقای بنی‌صدر با اتکا به چه نیرویی توانست آراء بالایی در آن مقطع جذب کند و در واقع تأکید ایشان بر چه عناصری بود؟

ببینید بنی‌صدر آدمی بود که سال‌ها در فرانسه بود و یک روحانی زاده باسواد و تحصیل‌کرده بود و در آن سال‌ها هم در خارج از کشور مشغول کتاب تدوین و نوشتن کتاب و مطلب بود؛ بنابراین حواسش در مسائل سیاسی جمع بود و بالاخره در هر دوره تاریخی عواملی گرد هم می‌آیند و یک نفر چهره می‌شود و گل می‌کند. در هر دوره تاریخی مجموعه‌ای از شرایط پیش می‌آید که یک نفر برجسته می‌شود و اقبال عمومی به سوی ایشان معطوف می‌گردد. بنی‌صدر بسیار متکی به خود بود و وارد ایران شد خیلی قاطی قضایای حاکمیت نشد، به شهرها سفر می‌کرد و در آنجا سخنرانی ترتیب می‌داد. شما باید سن و سالتان به آن سال برسید تا این حس را بفهمید اینکه فردی از فرانسه آمده و با لحن و زبان خودمانی و دوست‌داشتنی به شهرها برود و صحبت‌هایی را بکند که مردم یک‌عمر شیفته و در انتظار آن بودند و در رژیم شاه قادر به شنیدن این حرف‌ها و این سخنان و این تحلیل‌ها نبودند؛ بنابراین، از شهری

به شهر دیگر میرفت سخنرانی می‌کرد و آهسته‌آهسته مجالس و مجامع سخنرانی او بسیار گسترده و جذاب شد؛ خیلی‌ها پای صحبت‌های او می‌آمدند و آرام‌آرام تعدادی از روحانیان شهرستان‌ها به ایشان گرایش پیدا کردند یعنی اعتقاد داشتند این آقا توانمند است و می‌تواند آن خواسته‌ها و آرزوهای مردم را برآورده کند، خواسته‌هایی که در آن هم تحقق مسائل دینی باشد و هم اداره کشور؛ علاوه بر این ایشان وقتی به ایران آمد روزنامه انقلاب اسلامی را راه‌اندازی کرد آن مقارن با دورانی بود که کتاب و مطبوعات در حقیقت خوراک زندگی مردم و طبقه تحصیل کرده بود بنابراین برای ایشان تبدیل به بازوی قدرتمندی شد. بحث‌ها و گفتگوهای فراوانی که در پیاده‌روهای جلوی دانشگاه تهران بین گروه‌ها و جریان‌ها مدعی رخ می‌داد همه متکی به نوشته‌ها و کتاب‌هایی بود که آن طرف خیابان به فروش می‌رسید یا روزنامه‌هایی که هر روز صبح به دکه‌ها می‌آمد. از این باب بنی‌صدر توانست خود را بین مردم جا بیندازد و در جریان مقابل نیز دو اتفاق سهمگین افتاد که هر دو به نفع بنی‌صدر تمام شد. می‌خواهم بگویم مجموعه شرایط در هر دورانی وضعیتی را پیش می‌آورد که ممکن است یک نفر دیده شود و گل کند. متأسفانه در آن زمان در نهضت آزادی اختلافاتی پیش آمد جریانی به رهبری مرحوم مهندس سبحانی و کسانی مثل مرحوم بسته نگار و دکتر محمد مهدی جعفری و نظایر این‌ها که موجب شد این‌ها راهشان را از حاکمیت نهضت آزادی جدا کنند؛ یعنی با دادن یک بیانیه در حقیقت نشان دادند که از اشغال سفارت حمایت می‌کنند. تفکراتشان بیشتر سوسیالیستی بود و علاوه بر آن مدافع حرکت‌ها و اقدامات انقلابی‌تر از آنچه مرحوم مهندس بازرگان در دولت موقت پیش می‌برد و برنامه‌ریزی می‌کرد داشتند؛ بنابراین، این انشقاق زمانی رخ داد که قرار شد مهندس بازرگان کاندیدای ریاست جمهوری شود و این جریان به شدت با این قضیه مخالفت کرد و اجازه نداد مهندس بازرگان کاندیدای ریاست جمهوری شود. البته سال‌ها بعد مرحوم مهندس سبحانی غبطه می‌خورد و به خودش انتقاد می‌کرد و خاطر این موضوع دچار پشیمانی شد، زیرا وقتی رأی مردم را در اولین انتخابات اولین مجلس شورای ملی نسبت به مهندس بازرگان دید فهمید که راه درست را نرفته است و بعدها هم با دیدن کارهایی که از بنی‌صدر سر زد می‌گفت ای‌کاش ما گذاشته بودیم بازرگان کاندیدا شود؛ بنابراین ماجراها در نهضت آزادی هم شرایط را برای بنی‌صدر مهیا کرد.

مرحوم بهشتی و حزب جمهوری اسلامی در کجای این معادلات بود؟ حزب جمهوری اسلامی و بخشی از روحانیت تأکید داشتند که مرحوم دکتر بهشتی کاندیدای ریاست جمهوری شود؛ اما در سفری به قم و دیدار و گفتگو با امام، ایشان با این نظر مخالفت کردند که یک روحانی

کاندیدای ریاست جمهوری شود؛ بنابراین، در این تصمیم ناموفق ماندند. شاید آقای دکتر بهشتی کاندیدای بسیار مطلوبی برای آن موقع بود ولی به‌هرحال امام با این موضوع موافقت نکردند و این‌ها آمدند در داخل خودشان فکر کردند که چه کنند و ظاهراً با همان ترفندهایی که در قالب شورای مرکزی حزب جمهوری وجود داشت به آقای جلال‌الدین فارسی رسیدند. آقای جلال‌الدین فارسی کاندیدای حزب جمهوری اسلامی شد. به همین دلیل ما اولین گفتگویی هم که در کتاب «اولین رئیس‌جمهور» ثبت کرده‌ایم مربوط به جلال‌الدین فارسی است. آقای جلال‌الدین فارسی که کاندیدا شد ناگهان سروصدا شد و گفتند که آقای جلال‌الدین فارسی تبار افغانی دارد و نه ایرانی. من نمی‌دانم این بحث‌ها از چه کسی شروع شد و چه کسی آن را مطرح کرده بود؛ بعد از آن ناگهان امام گفتند که نباید شبهه‌ای در قانون اساسی وجود داشته باشد با توجه به اینکه قانون اساسی صراحتاً اعلام کرده کسی که می‌خواهد کاندیدای ریاست جمهوری باشد ایرانی و تابع ایران باشد بحث‌ها و گفتگوها بالا گرفت. با همه این جلال‌الدین فارسی در استعفای خود اعلام کرد که هشتاد سال پیش پدر من از افغانستان به ایران آمده و البته شناسنامه ایرانی نگرفته ولی من در ایران متولدشده‌ام و شناسنامه ایرانی دارم. شاید به نگاه من منطبق جلال‌الدین فارسی کفایت می‌کرد برای اینکه او شناسنامه ایرانی داشت و تابع ایران بود کما اینکه شما ملاحظه کنید در خیلی از کشورها هم ممکن است افرادی با اصلیت و تبار دیگری به ریاست جمهوری برسند. مثلاً یک فردی مثلاً آقای اوباما که پدرش از آفریقا مهاجرت کرده و به آمریکا آمده و اوباما در آمریکا متولدشده تابعیت آمریکایی دارد و آمریکایی به حساب می‌آید. راستش را بخواهید نظر من این است که امام و بیت امام به این موضوع علاقه‌ای نداشتند و با توجه به خصوصیات و ویژگی‌های جلال‌الدین فارسی روی این مطلب ایستادگی کردند تا او کنار برود. (حالا تأیید این سخن خودم را در مطلب بعدی خواهم گفت.) خوب پس از اینکه جلال‌الدین فارسی کنار رفت ناگهان حزب جمهوری اسلامی با یک خلأ جدی روبرو شد. وقتی این اتفاق افتاد حزب جمهوری اسلامی و جامعه روحانیت مبارز قم گیر کردند که چکار کنند و به این ترتیب در انتخابات مدافع حسن حبیبی شدند البته کاملاً از سر ناچاری و نه از سر انتخاب اول. آمدند و بیان کردند که ما پشتیبان حبیبی هستیم اما حالا دیگر شرایط به‌گونه‌ای پیش رفته بود که بخش وسیعی از روحانیت تهران و شهرستان‌ها مدافع بنی‌صدر شده بودند. مثلاً مرحوم شهید محلاتی که عضو روحانیت مبارز تهران بود و یا مرحوم آقای مروارید از روحانیان صاحب‌نام و فعال مبارز بود جزء مدافعان بنی‌صدر شده بودند و یا در شهر شیراز شخصیت بزرگ و خانواده بزرگی

مثل دستغیب مدافع بنی‌صدر شدند و در گرگان و گلستان نیز آقای نور مفیدی طرفدار ایشان شده بود؛ و لذا از دل این شرایط و مناسبات و تنگناهایی که حاصل‌شده بود بنی‌صدر موقعیت خوبی پیدا کرد و توانست رأی قاطع را به دست بیاورد.

نقش آقای خمینی در کاندیداتوری بنی‌صدر را چگونه ارزیابی می‌کنید؟ در واقع یک نکته‌ای که گاهی در خصوص بنی‌صدر و کاندیداتوری او موضوع بحث بوده موضع امام در مورد ایشان است؛ گاهی خیلی جاها بحث می‌شود که حضرت امام به‌صورت تلویحی از ایشان حمایت کردند ولی بعدها عکس این روایت گفته شد که امام اصلاً موافق بنی‌صدر نبوده‌اند؛ ولی گویا در آن مقطع این‌طور جا افتاد یا بنی‌صدر این‌طور وانمود کرد یا بیت امام به صورتی نشان دادند که از بنی‌صدر حمایت می‌کنند این موضوع چقدر صحت دارد و روایت تاریخی دقیق‌تر آن - با توجه به حضور شما در آن فضا - کدام است؟

من به قاطعیت معتقدم و حاضرم در هرجایی و هر میزگردی که شرکت می‌کنم ثابت کنم که امام و بیت امام گرایش و تمایلشان به بنی‌صدر بوده است. می‌پرسید چرا؟ ببینید من در مقابل یک سؤال منطقی از شما می‌پرسم. انتخابات وقتی پیش رفت و به بهمن‌ماه رسیدیم (۵ بهمن باید انتخابات برگزار می‌شد)، تصور کنید ما به بهمن‌ماه و روزهای اول آن رسیده‌ایم، تقریباً تمامی نظرسنجی‌ها و فضای اجتماعی دارد می‌گوید بنی‌صدر رأی اول است - توجه بفرمایید این نکته برای حرف بعدی که می‌خواهم بگویم خیلی مهم است - تمامی نظرسنجی‌ها و فضای اجتماعی در سطح ایران دارند می‌گویند که رأی اول متعلق به بنی‌صدر خواهد بود. در همین روزها امام هم در اثر بیماری چند وقت است که از قم به بیمارستان قلب تهران منتقل‌شده است و در تهران بستری است. در تاریخ پنجشنبه ۴ بهمن یعنی درست یک روز قبل از انتخابات، امام سخنرانی می‌کند چه می‌گوید؟ خوب دقت کنید، می‌گوید: «من انتظار دارم آن‌هایی که می‌دانند رأی ندارند متصل شوند به آن‌هایی که رأی دارند تا انشا الله ما یک رأی اساسی داشته باشیم و شرمنده نشویم.» من از شما سؤال می‌کنم آیا می‌شود به امام اتهام زد که امام متوجه موضوع نبود و اصلاً درک نمی‌کرد که چه کسی رأیشان رأی بالا است. اصلاً گفتن این حرف و پیشنهاد این حرف برای چه بود؟ برای چه امام چنین پیشنهادی کرد آن‌هم یک روز قبل از انتخابات؟ آیا می‌شود گفت تمام نظرسنجی‌ها و افکار عمومی حتی زمانی که مردم عادی کوچه و بازار به سمت بنی‌صدر گرایش داشتند؛ اما رهبری انقلابی که چنین انقلاب سهمگینی را رهبری کرده و تا آنجا رسانده متوجه نیست حرفی را می‌زند به نفع چه کسی تمام می‌شود؟ به نظر من برعکس دقیقاً متوجه بود. من معتقد هستم امام کاملاً با حساب این حرف را زد.

تمام افراد بیت امام قطعاً و بلا تردید - از آقای آیت‌الله اشراقی (داماد امام) بگیر تا خانواده امام - گرایششان به بنی‌صدر بود. از نظر من امام حرفش روشن و مشخص و معین است و همه آن بحث‌های دیگر برای تطهیر امام و رهبری در این کشور باب شده است - چون در ماجرای دولت موقت و بنی‌صدر می‌گویند امام هم موافق نبود، امام رأیشان بنی‌صدر نبود، یا امروزه در خصوص ماجرای برجام که پیش می‌آید و معلوم می‌شود رهبری یک نظر دیگری داشته است. آقا این چه بساطی است این چطور تطهیر رهبری است؟ بگذارید تاریخ آن‌چنان‌که بوده قرائت شود نه آن‌گونه که دل ما می‌خواهد.

حالا پیرو همین سؤال و با توجه به گفته‌هایتان این نشانه (چون برای ما هم به‌عنوان نسل‌های جوان‌تر هم مسأله است) اشتراک مواضع امام و بیتشان با آقای بنی‌صدر بود و یا با توجه به اینکه بنی‌صدر آراء قابل توجهی در نظرسنجی‌ها پیدا کرده بود و درکی که از فضای اجتماعی داشت بیت امام متوجه شدند که بنی‌صدر آراء زیادی دارد و می‌خواستند خود را در تقابل با ایشان قرار ندهند یا واقعاً اشتراک مواضع وجود داشت؟ با توجه به اینکه مواضع بنی‌صدر مواضعی نزدیک به لیبرال‌ها بود یا گرایش‌های سوسیالیستی داشته (حالا هر چیزی که ممکن است تفسیر شما یا دیگران در آن مقطع بوده باشد) می‌خواهم ببینیم یک نوع دنباله‌روی از آرای بود که متوجه بنی‌صدر بود یا این موضوع واقعاً به خاطر موضع و دیدگاه‌های مشترک به وجود آمد؟

خیر، من توضیح می‌دهم اولاً این موضوع قطعاً از موضع همراهی و همدلی بود دلیلش هم این است که امام یک روحانی صاحب اندیشه و فردی بسیار تیزهوش بود و اگر دقت کرده باشید در خیلی از بیانات و سخنرانی‌ها حواسشان جمع بود که چه چیزی بگوید و چه موضعی بگیرد که بهانه‌ای به دست کسی نیفتد یا از سخنانش سوء تعبیر نشود. خوب امام می‌توانست در آن بیمارستان قلب سخنانش را صرفاً در ترغیب مردم به شرکت در انتخابات، اهمیت انتخابات، اهمیت این تغییری که از نظام شاهنشاهی به نظام جمهوری صورت گرفته بگوید و هیچ سخنی درباره اینکه «آنان که می‌دانند رأی ندارند متصل شوند به آنان که رأی دارند تا ما یک انتخابات پرشور داشته باشیم و سربلند باشیم» نگویند، یعنی نیازی به گفتن این حرف نبود، دوم اینکه اگر امام با بنی‌صدر همدل نبود به‌گونه‌ای سخن می‌گفت که خیلی‌ها بفهمند که مثلاً دیشب که شما صحبت امام را شنیدید متوجه شدید که امام خیلی با بنی‌صدر همراه نیست، یعنی اگر کسی شایع کرده که امام یا بیت امام همدل و همفکر بنی‌صدر است مگر ندیدید امام چه گفت، شاید منظور امام این بود که به حبیبی رأی بدهید؛ ولی گفتن این سخن و بیان این سخن کاملاً نشان داد که امام چه نظری دارد.

آقای مظفر با توجه به مرور تحولات اول انقلاب ما فاصله زمانی اتفاقات را خیلی سریع می‌بینیم که البته این در همه انقلاب‌ها دیده می‌شود مثلاً در انقلاب فرانسه هم بوده، ولی چه چیزی باعث می‌شود که در انقلاب اسلامی آقای مهندس بازرگان به‌عنوان نخست‌وزیر منصوب شود و بعد شورای انقلاب به او فشار آورد و ایشان کنار بکشد و آقای بنی‌صدر در ۵ بهمن ۵۸ یازده میلیون رأی بیاورد و رئیس‌جمهور منتخب شود و چهارده اسفند ۵۹ یعنی به فاصله زمانی خیلی کمی در دانشگاه تهران مخالفان او سعی در برهم زدن سخنرانی او داشته باشند و شاهد آن اتفاقات و آن درگیری‌ها باشیم. سهم سازمان مجاهدین و سهم خواهی روحانیت چقدر بود؟ چون اگر درست بررسی کنیم می‌بینیم روحانیت از سال ۴۲ تا سال ۵۷ که انقلاب اسلامی شکل گرفت خیلی در سیاست نقشی نداشت حتی همان روزهای اول انقلاب می‌بینیم که امام خمینی می‌خواهد ناظر و منتقد سیاست باشد تا اینکه بیاید و همه‌کاره سیاست شود، ولی بعدها می‌بینیم روحانیت هرروز دارند نیرو جمع می‌کنند و این اتفاقات صورت می‌گیرد شما سهم خواهی روحانیت را چقدر در این تحولات تأثیرگذار می‌بینید و اگر ممکن است یک اشاره هم به سازمان مجاهدین بفرمایید؟

بله حتماً. ببینید دو اتفاق نامیمون و نامبارک در این ماجرا افتاد یکی اینکه حزب جمهوری اسلامی به‌شدت احساس شکست کرد؛ شما فکر کنید که تمام روحانیان برجسته و صاحب نامی که از آغاز انقلاب در اداره کشور نقش داشتند، ناگهان در مرکزیت حزب جمهوری اسلامی ایران با چنین شکستی مواجه شدند آن‌هم از یک شخص؛ یعنی حزب مقابل این حزب را شکست نداد بلکه یک شخص یک حزب را به همراه جامعه روحانیت مبارز قم در انتخابات شکست داد. خوب این برای این‌ها سنگین بود به همین دلیل یک نوع عدم همراهی و گونه‌ای تقابل در اینجا شکل گرفت. حالا من خیلی عامیانه بخواهم بگویم کار این‌ها مثل اصطلاح چوب لای چرخ گذاشتن بود، یعنی از هر راهی که می‌توانستند نشان دادند که یا باید بنی‌صدر به خواست آن‌ها تن بدهد یا اینکه با او همراهی نخواهند کرد. در واقع حزب جمهوری اسلامی از هر نوع کارشکنی در خصوص بنی‌صدر و دولت‌ش دریغ نکردند. به‌عنوان نمونه می‌گویم حالا شاید این مطلب مقداری فرعی باشد؛ آقای دعایی سفیر ایران در عراق بود بعد اختلافات ایران و عراق بالا گرفت و کار خیلی سخت شد تا اینکه ایشان در اوایل سال ۵۹ ناگزیر شد سفارت را رها کند و به ایران برگردد، اتفاقات مهمی در داخل روزنامه اطلاعات افتاده بود و روزنامه کیهان و اطلاعات به بنیاد مستضعفان وابسته شده بود ولی در روزنامه اطلاعات درگیری‌های فراوانی وجود داشت. از یکطرف سلطنت‌طلب‌ها و از طرف دیگر حزب توده در آنجا بسیار قوی بود. بین بخش‌هایی از

چریک‌های فدایی و بخشی از کارکنان و نویسندگان روزنامه درگیری بالاگرفته بود. آقای دعایی به ایران آمد و آقای بهشتی و دوستان به ایشان گفتند شما بیایید و به روزنامه اطلاعات بروید، آقای دعایی گفت من اصلاً هیچ‌وقت در ایران نبوده‌ام، نه گروه دارم نه کسی را می‌شناسم که بروم روزنامه اطلاعات، من چطور چنین کاری کنم؟ آقای بهشتی گفت شما نگران نباشید ما به شما تیم می‌دهیم با آنها برو؛ بعد خود آقای بهشتی به ما اعلام کردند که بیایید همراه آقای دعایی بروید روزنامه اطلاعات. دقت کنید که انتخابات ریاست جمهوری و مجلس هم در اسفندماه برگزار شده بود و از این مراحل عبور کرده بودیم، تقریباً دبیرخانه شورای انقلاب روزهای پایانی کار خود را می‌گذراند. به ما گفتند بیایید بروید و من و دو سه نفر دیگر از بچه‌ها (چون بزرگ‌تر بچه‌ها معمولاً من بودم) به آقای دعایی گفتیم چکار کنیم چه وقت همدیگر را ببینیم و چکار باید بکنیم. حکم آقای دعایی هم در ۲۰ اردیبهشت ۵۹ از تلویزیون پخش شده بود. آقای دعایی به ما گفت امشب بیایید خانه آقای خامنه‌ای چون ایشان جا و مکان نداشت، آن موقع خانه آقای خامنه‌ای در خیابان ایران کنار مدرسه علوی بود، یک‌خانه قدیمی با اتاق‌های قدیمی که اصطلاحاً به آنها اتاق‌های پنج‌دری می‌گویند؛ ما گوشه یکی از اتاق نشسته بودیم و پاسدارها هم آن‌طرف بودند. آقای خامنه‌ای هم در آنجا نبودند چون در جلسه شورای انقلاب حضور داشتند. ما دورهم نشستیم و مشغول بحث و گفتگو درباره این موضوع شدیم که فردا روز ۲۲ اردیبهشت چگونه وارد روزنامه اطلاعات شویم؟ روزنامه‌ای که این‌همه درگیری در آن وجود دارد. خلاصه داشتیم تصمیم‌گیری می‌کردیم از جمله اینکه مثلاً اول ما برویم و نیم ساعت بعد از ما آقای دعایی وارد روزنامه شود و... در همین حین آقای خامنه‌ای از در وارد شدند و ما را دیدند، بعد به آقای دعایی اشاره کردند و ما را نشان دادند و گفتند که درست انتخاب کردید. بعد ایشان رفتند نشستند و سفره انداختند و جای شما خالی نیمرو آوردند و دورهم خوردیم، به آقای خامنه‌ای گفتیم الآن مسأله با آقای بنی‌صدر چیست؟ (من می‌خواهم به این نکته برسم آن موقع دعوا بر سر تعیین نخست‌وزیر بود) ایشان گفتند تعیین نخست‌وزیر از اختیارات ریاست جمهوری است. - من به‌صراحت از کلام و لفظ آقای خامنه‌ای دارم می‌گویم - آقای خامنه‌ای گفتند که آقای بنی‌صدر می‌گویند اگر حرف دلم را می‌خواهید علیرضا نوبری اگر نه بگذارید من مهندس عزت‌اله سبحانی را نخست‌وزیر کنم. خوب ببینید یک چنین درگیری بین جریان حزب جمهوری اسلامی و آقای بنی‌صدر آغاز شده بود و بالاخره شخص آقای محمدعلی رجایی را به ایشان تحمیل کردند که هیچ قرابت فکری، شخصیتی و نگاهی با یکدیگر نداشتند. خوب ببینید آغاز قضیه

این گونه بود. شما همین را مقایسه کنید بادل نگرانی‌ها و ناراحتی‌های خود شخص آقای خامنه‌ای در دورانی که رئیس‌جمهور بود و بحث بر سر مهندس موسوی و ولایتی و این‌ها. خوب ببینید میزان دل‌آزردگی ایشان چه قدر بود، رئیس‌جمهور باید نخست‌وزیر را تعیین بکند، برای چه نخست‌وزیر باید به او تحمیل شود؟ اما آن‌ها با بنی‌صدر این کار را کردند و رجایی را که هیچ قرابتی با نوع نگاه بنی‌صدر نداشت به او تحمیل کردند. پس اینجا بنی‌صدر به شدت دل‌آزرده شد که نه بلکه حتی در واقع زخم‌خورده شد. حالا یک جریان قدرتمند تشکیلاتی نیز بود که از اول ادعایش این بود که انقلاب متعلق به ما است و آخوندها آن را از ما دزدیده‌اند و ما باید هر طوری شده این انقلاب را از دست آن‌ها در بیاوریم؛ بنابراین قصد داشتند با اجرای تاکتیک‌های متفاوت یک استراتژی و با شکست جریان حاکم حکومت را به دست بگیرند، این جریان همان مجاهدین خلق بودند.

مجاهدین خلق از ویژگی‌ها و خصوصیات بنی‌صدر و از رفتاری که جریان مقابل با بنی‌صدر کرد بسیار بهره برد. مثلاً وقتی امام حکم فرماندهی کل قوا را به بنی‌صدر داد شروع کردند به دادن شعار «سپهسالار ایرانی بنی‌صدر به جبهه تو نگاهی بنی‌صدر!» و در تمام مراکزی که جمع می‌شدند این شعار را بلند فریاد می‌زدند. خوب؛ شما ببینید بنی‌صدر آرام‌آرام و ناخواسته به دام جریانی افتاد که خودش تا پیش از این، آن‌ها را افرادی بی‌اخلاق و بی‌پرنسیب می‌دانست و در سخنرانی‌ها از گفتن آن ابایی نداشت. اما در یک شرایط حساس زمانی که در تنگنا بود احساس کرد همراهی و همدلی آن‌ها دل‌چسب است به همین دلیل متأسفانه گرفتار بازی خبیثانه مسعود رجوی شد که طرح و برنامه دیگری داشت و بنی‌صدر برای آن‌ها هیچ اهمیت و ارزشی نداشت و فقط و فقط ابزاری بود تا بتوانند با این اقدامات کل حکومت را در اختیار بگیرد و این مسائل به وقایع ۱۴ اسفند ۵۹ در دانشگاه تهران انجامید، یعنی آن شعارها و آن فاجعه‌ای که آفریده شد، مثلاً یک جوانی را گرفته بودند بعد یک کارتی از جیب او درآورده بودند (من نمی‌دانم همه این‌ها بازی بود یا درست بود برای اینکه آن‌ها کاملاً این کارها را بلد بودند) و فریاد می‌زدند «بسیجی بیچاره کارت کمیته داره» و همین‌طور تکرار می‌کردند، یعنی یک چنین فاجعه‌ای را در ۱۴ اسفند درست کردند که به دل‌آزردگی شدید امام انجامید و باعث شد ضربه نهایی بر پیکر اعتماد امام به بنی‌صدر بخورد. از نظر من امام بارها به بنی‌صدر تأکید کرده بود که از این جریان کنار بکشد و من معتقد هستم امام دلش می‌سوخت و نمی‌خواست بنی‌صدر به این راه برود و یادم است وقتی در منطقه کرمانشاه هلی‌کوپتر بنی‌صدر نیمچه سقوطی کرد امام دعا کرد و گفت خدا خواسته رئیس‌جمهور ما نجات پیدا

کند و ... از دیدگاه من امام تا آخرین لحظه تلاش کرد بنی‌صدر را از دام این جریان خبیث که به دنبال فروپاشاندن همه‌چیز بود نجات دهد و خوب موفق نشد.

با توجه به نکاتی که گفتید می‌بینیم از بهمن ۵۷ تا اول اسفند و در نهایت اردیبهشت ۱۳۵۹، که انتخابات مجلس برگزار شد تحولات اجتماعی عجیبی رخ داد مثلاً در بهمن‌ماه که بنی‌صدر یازده میلیون رأی آورده بود در انتخابات مجلس یک‌دفعه اکثریت مجلس به دست حزب جمهوری اسلامی افتاد. در این فرصت کم چه چیزی باعث ریزش نیروهای اجتماعی حامی بنی‌صدر شد و چه اتفاقی افتاد که آن پایگاه و آن رأی را نتوانست حفظ کند؟

فاصله بین ۵ بهمن تا اسفندماه فاصله زیادی نبود چرا حالا من توضیحی می‌دهم، ببینید در واقع این‌طور نبود که مجلس کلاً در اختیار حاکمیت حزب جمهوری اسلامی قرار گیرد، بلکه مرحوم بازرگان رأی بالایی آورد، دکتر یزدی، هاشم صباغیان و معین نفر نماینده مجلس شدند و جریان‌های متعددی از شهرها آمدند که عضو حزب جمهوری نبودند بلکه منتقدان حزب جمهوری اسلامی بودند. حالا من عرض می‌کنم چه شد بنی‌صدر آمد یک جریانی درست کرد. خاطر من هست در استادیوم ۱۲ هزارنفری آزادی یک جریانی درست کرده بود که بتواند نمایندگان مجلس را از طرفداران خود کند یکی از افراد همدل و همراه همیشگی‌اش در این راه مرحوم شهید فضل‌الله محلاتی بود که به‌شدت مدافع بنی‌صدر بود و در آن مراسم استادیوم آزادی هم آن بالا نشسته بود البته غضنفر پور از اصفهان نیز از همراهان بنی‌صدر بود یا خانم سودابه ردیفی و نظایر این‌ها. از اینجایی‌که بالاخره تعدادی از این‌ها توانستند در مجلس رأی بیاورند می‌توان گفت که مجلس اول یکی از آزادترین مجالسی بوده که در ایران تشکیل شده است، نظارت استصوابی هم در کار نبود. بلکه جریان‌های و جناح‌های مختلف توانستند نمایندگان خود را به مجلس بفرستند، اما بالاخره حضور افرادی مثل آقای هاشمی رفسنجانی و آقای خامنه‌ای و امثال ایشان و تعدادی روحانیون شهرها و استان‌ها؛ چون شما می‌دانید که معمولاً گرایش‌های قومی و محلی در انتخابات مجلس نقش زیادی بازی می‌کند، یعنی مثلاً الان در شرایط کنونی که خیلی‌ها می‌گویند در انتخابات شرکت نکنید خواهید دید که بالاخره به دلیل انتخابات شوراهای شهر و روستا و انتخابات برخی از نمایندگان مجلس که میان‌دوره‌ای هستند عده زیادی از مردم می‌آیند و رأی می‌دهند به این دلیل که می‌خواهند هم‌محله‌ای آن‌ها و هم قومیتی آن‌ها کار را به دست بگیرد؛ بنابراین، در آن جریان هم همین‌طور فرق است بین انتخابات ریاست جمهوری و انتخابات مجلس. همیشه انتخابات مجلس یک مقدار از ریاست جمهوری متفاوت است؛

بنابراین، حزب جمهوری اسلامی در استان‌ها - نسبتاً - در استان‌هایی که صاحب قدرت و نفوذ کلام بود موفق شد - و توانست نمایندگان را به مجلس وارد کند که فعلاً نمی‌توانم در مورد آن بحث کنم مفصل و طولانی می‌شود. راجع به جناح‌بندی‌های مجلس اول این گونه نبود که موفق نشد کسی را به‌عنوان نخست‌وزیر معرفی کند و بعد او رأی نیاورد و آقای رجایی رأی بیاورد بلکه در واقع اصلاً در جلسات مشترک شورای انقلاب به او اجازه ندادند که کسی غیر از آقای رجایی را به صحنه بیاورد و مطرح کند. حتی اگر اشتباه نکنم یکبار حاج احمد آقا را هم مطرح کرد که بعد امام گفته بود ایشان مسؤلیتی به عهده نمی‌گیرد.

نکته من این بود که در سال‌های بعد می‌بینیم که خود امام در این موارد دخالت می‌کند مثلاً در مورد مهندس موسوی در مقابل رئیس‌جمهور عملاً می‌بینیم که این تأیید امام است که باعث می‌شود ایشان بماند ولی در آن مقطع چرا با اینکه همدلی بین امام و بنی‌صدر وجود داشت ایشان به مسأله ورود نکرد که بنی‌صدر بتواند از این پشتیبانی برخوردار باشد و شخص مورد نظر خودش یا نزدیک به خود را به‌عنوان نخست‌وزیر معرفی کند؟

خیلی خوب است در این رابطه یک نکته جالب را بشنوید و مطرح و ثبت شود. امام از ابتدای ورود به ایران تا روز فوتش همیشه تلاش کرد تعادل ایجاد کند یعنی به هیچ‌وجه نمی‌خواست اجازه دهد که فقط یکی از جریان‌های راست یا چپ حاکمیت مطلق پیدا کند. تمام تلاش امام تعادل بین دو جریان راست و چپ بود به همین دلیل هرگاه یکطرف مثلاً داشت قدرت مطلق پیدا می‌کرد اجازه می‌داد آن‌طرف هم وارد عرصه شود و یک‌بخشی از قدرت را بگیرد تا قدرت کاملاً به دست یکطرف نیفتد و اقدامات و موضع‌گیری و گرایش امام کاملاً بر اساس این تحلیل قابل تفسیر است، چه در دوران بنی‌صدر که دخالت کند به آقایان بگوید چکار دارید بگذارید ایشان علیرضا نوبری را نخست‌وزیر کند یا مهندس سبحانی را نخست‌وزیر کند نه شاید احساس امام این بود که بد نیست یک نخست‌وزیری از این سمت بیاید و کنار بنی‌صدر قرار بگیرد تا قدرت مطلقه نصیب بنی‌صدر نشود. کما اینکه در دوره آقای خامنه‌ای به‌شدت حامی مهندس موسوی در تمام دوران بود و نارضایتی جدی از آن آقای خامنه‌ای بود، ولی امام می‌خواست از آقای مهندس موسوی حمایت کند و مثلاً ضمن حمایت از شورای نگهبان در مقابلش حمایت از جریان چپ را هم داشته باشد. بگذارید من یک نمونه را به شما بگویم در مجلس سوم شورای نگهبان دخالت‌های فراوانی در قضیه انتخابات کرد و این موضوع مورد اعتراض وزارت کشور آقای محتشمی پور قرار گرفت امام در انتخابات مجلس سوم یک هیئت سه نفره تعیین کردند که ببینند چه کسی درست می‌گوید و آن هیئت سه نفره رأی را به نفع شورای نگهبان داد و

رأی را به نفع وزارت کشور داد؛ بنابراین می‌خواهم بگویم همیشه امام به دنبال تعادل بود مثلاً در حوزه اقتصادی تعادل بین جریان تکنوکرات مدرن و بازار بود و همیشه تلاش می‌کرد که بین این‌ها تعادل ایجاد کند تا بمانند.

من یک نکته دیگر راجع به همین موضوع اختلافات دارم اگر بگویید که روشن شود بنی‌صدر با هواداران پراکنده‌ای که داشت که در قالب حزب و تشکیلات نبودند و حزب جمهوری اسلامی واقعاً این‌ها موضوع نزاع حول محورهای مثلاً اداره اقتصاد، سیاست خارجی یا مسائل اجتماعی و فرهنگی بود، یا عمده آن برمی‌گشت به تلاش برای قبضه کردن قدرت یعنی می‌خواهم بدانم محور این تنازع بین این نیروها چه بود که به نزاع‌ها در آن مقطع شکل داد؟

سؤال به‌جایی است که خیلی صریح پاسخ می‌دهم محور این نزاع، قدرت و به دست‌گیری قدرت بود آن‌هم قدرت همه‌جانبه، یعنی نه دعوای اقتصادی بود نه دعوای فرهنگی؛ و نه مثلاً بنی‌صدر اقدام خاصی در حوزه سیاسی انجام داده بود که حالا موردپسند حزب جمهوری اسلامی یا جریان‌های مقابل نباشد. دعوای اساسی بر سر گرفتن قدرت بود چرا او و چرا من نه چرا من بله چرا او نه همین دعوای قدرت بود.

پس درواقع در آن مقطع در فضای عمومی و در مطبوعات عمدتاً چیزی نمود پیدا نمی‌کرد الا چالش‌هایی که بین آن نیروها برای کسب قدرت صورت می‌گرفته که بعدها نتایجش به شکل دیگری رقم خورد؟

اگر شما تیتتر مطبوعات آن دوره را به صورت کوتاه و مختصر مرور کنید خواهید دید که عموماً تیتترهای درشت مطبوعات حول چه مباحثی است.

در فضایی که این منازعه وجود داشت بقیه نیروها مثل نیروهای ملی-مذهبی، جریان سحابی یا مهندس بازرگان و بقیه که در مجلس بودند چه نقشی در این منازعه ایفا می‌کردند یعنی مثلاً نهضت آزادی یا آن جریانی که ملی-مذهبی شدند مثل آقای مهندس سحابی، چه نقشی بین حزب جمهوری اسلامی و بنی‌صدر در آن مجلس ایفا می‌کردند؟

از یک مقطعی نهضت آزادی و نیروهای ملی-مذهبی در مجلس و حتی بیرون مجلس احساس کردند که وظیفه آن‌ها ایجاد آرامش است، وظیفه‌شان نجات کشور از این درگیری حاد است، وظیفه‌شان این است که این وضعیت را به یک حالت ثبات برسانند خصوصاً اینکه ما در ۳۱ شهریور ۵۹ با تهاجم خارجی مواجه شده بودیم و یک جنگ ناخواسته به ما تحمیل شد؛ بنابراین، نیروهای مثل نهضت آزادی و در رأس آن‌ها مرحوم مهندس بازرگان و جریانات ملی-مذهبی مثل مرحوم مهندس سحابی و طیف بیرون از مجلس همه تلاش می‌کردند کاری کنند که اتفاقی نیفتد و ثبات برقرار شود و این درگیری خاتمه پیدا کند و آرامش حاصل شود و

این قدر جریان‌ات توی سروکله هم نزنند؛ اما باز تکرار می‌کنم واقعاً جریان مجاهدین خلق در افزایش تنش و تقابل نقش خیلی جدی‌ای بازی کردند برای اینکه به نظر خودشان به آن هدف مورد نظر ایران در آتش این کین و قهر سوخت و همان‌طور که در مقدمه کتاب اولین رئیس‌جمهور هم نوشته‌ام بنی‌صدر یک فرصت طلایی و تاریخی را از دست ملت ایران به در برد. فرصت طلایی تاریخی به این معنا که امام به شدت پشتیبان او بود و مردم هم به شدت به او روی آورده بودند و رأی قاطعی به او داده بودند؛ اما متأسفانه این فرصت طلایی و تاریخی در آن مقطع زمانی که آغاز انقلاب بود و ما به شدت نیاز به آرامش و حل مشکلات بنیادی‌مان داشتیم بر باد رفت.

به عنوان آخرین نکته به نظر شما نقش حزب جمهوری اسلامی در راستای از دست رفتن فرصت پررنگ‌تر بود یا بنی‌صدر؟ واقعاً پاسخ به این سؤال سخت است، ولی من معتقدم که اگر بنی‌صدر دارای آن ویژگی‌های شخصیتی مثل خودبینی نبود (و من در همین گفتگوی کتاب اولین رئیس‌جمهور خودم با او در این مورد چالش کردم و او ناگزیر پاسخی داد که آن پاسخ به مراتب برایش سخت‌تر و مسأله‌دارتر شد) و می‌توانست توجه کند که چگونه دارد از جریان مجاهدین خلق بازی می‌خورد، من معتقدم که می‌توانست به راه دیگری برود؛ در اینجا پاسخ سؤال شما شاید این باشد که او بیشتر مقصر بود تا حزب جمهوری اسلامی.

آقای مظفر صحبت ما تمام شد و می‌خواهیم یک جمع‌بندی از آن روزگار و از آن مقطع داشته باشیم اینکه از آن مقطع چه تجربه‌ای می‌توان برای امروز گرفت؟ حالا اگر چه نگاه ما بیشتر تاریخی بود ولی به هر حال می‌خواهیم از این ورای این تاریخ، نگاهی هم به امروز داشته باشیم برای اینکه جمهوریت تقویت و برقرار باشد و کشور به سمت خوبی سوق پیدا کند تجربه شما به مردم و به نیروهای سیاسی چه می‌گوید؟

اولاً لازم است در آخر سخن اشاره به یک نکته کنم بارها بحث شده که بنی‌صدر خائن بوده، بنی‌صدر عامل سرویس جاسوسی بوده و چنان و چنان بوده...، از نظر من همه این‌ها حرف‌ها بی‌اساسی است. بنی‌صدر انسان خوبی بود، بنی‌صدر انسان خادمی بود و می‌خواست در کشور واقعاً کارهایی انجام دهد و یک مسلمان روحانی زاده‌ای بود که سال‌ها در پاریس زندگی کرده و به امید ایجاد تحولی در ایران کار فکری کرده بود. ولی متأسفانه یک ویژگی‌های شخصیتی داشت که باعث می‌شد حتی جریان‌هایی هم که در خارج فعال بودند خیلی با او همراه و همدل نباشند و نتوانند با او کار جمعی کنند و متأسفانه این اتفاق افتاد و گرنه این اتهامات زشتی که به بنی‌صدر زده می‌شود اتهامات غلطی است و حرف‌های بی‌سند و مدرک و بی‌جایی است که بارها از سوی

مخالفتان بنی‌صدر گفته شده است.

نکته دوم واقعاً همان گفته شده «گذشته چراغ راه آینده است» و این یکی از زیباترین اصطلاحات است. خوب اگر ما نتوانیم از گذشته خودمان درس بگیریم و بفهمیم که حالا چه باید بکنیم که دوباره تاریخ را تکرار نکنیم و دوباره همان تجربیات و خطاها و اشتباهات تکرار نشود به اعتقاد من در این مقطع و در شرایط کنونی که ایران دچار مخمصه‌های بزرگ داخلی و خارجی است اشتباه بزرگ حاکمان ما روی آوردن به تنگ کردن شرایط و از نظر خودشان یکدست کردن حاکمیت و اعمال شدید نظارت استصوابی توسط شورای نگهبان است که به‌طور بنیادی غیرقانونی است. در شرایطی که ما هم به لحاظ داخلی دچار بحران‌های فراوان اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و فقدان سرمایه اجتماعی و اعتماد اجتماعی هستیم و هم در خارج مشکلات فراوانی داریم، واقعاً من هر چه از خود می‌پرسم چه کسی گفته که باید با همسایگانمان چنین روابطی داشته باشیم و از کجای دین و قرآن درآمده که ما با کشورهای اسلامی باید چنین روابط خصمانه‌ای داشته باشیم که محصول آن بشود که آن‌ها بروند و آویزان شوند به دامن اسرائیل و پول‌های کلان نفت این ملت بیچاره مسلمان را در جیب صهیونیست‌ها و آمریکایی‌ها بریزند، برای خرید سلاح به خاطر ترس از ایران. این چه سیاستی است؟ این سیاست از کجا آمده و چه کسی به ما یاد داده ما چنین کاری کنیم؟ چه کسی گفته تعاملات ما در دنیا باید اینگونه باشد؟ آیا واقعاً ۱۹۰ کشور جهان در این فرمول یا نوکر آمریکا هستند یا دشمن آمریکا؟ اصلاً این فرمول از کجا درآمده است؟ چه کسی گفته ما یا باید نوکری آمریکا را کنیم یا دشمنی؟ اصلاً این‌طور نیست ما به‌خوبی قادر هستیم با جهان تعاملات کنیم بدون اینکه نوکری و یا دشمنی کنیم، علاوه بر آن ما تنها راهمان در شرایط کنونی راه موازنه منفی است یعنی رابطه با کل جهان بر اساس منافع ملی تنها و تنها راه حل ما است؛ بنابراین، نه چین نه روسیه نه ژاپن نه اروپا و نه آمریکا هیچ‌کدام برای ما اولویت ندارند الا اینکه منافع ملی ما در آن تعریف شود، وقتی تعریف شد ما با همه علی‌السویه رابطه داریم. البته یک اولویت داریم یعنی ارتباط تنگاتنگ و صمیمانه با کشورهای منطقه. این چه بساطی است ما درست کرده‌ایم؟! پس راه حل ما این است در انتخابات ریاست جمهوری پیش رو اجازه بدهیم مردم آزادانه نیروهای خود را انتخاب کنند. این چه داستانی است که ما فکر می‌کنیم می‌توانیم راه را آن‌قدر تنگ کنیم و از طریق عدم مشارکت مردم با یک رأی حداقلی فرد مورد نظر خود را سرکار بیاوریم و بشکن بزنیم و خوشحال باشیم از اینکه حاکمیت یکدست شد؟ خوب حالا اگر حرف ما فلفل هندی است و حرف ما غلط است و

ما غلط حرف می‌زنیم عمل کنند نتیجه‌اش را خواهند دید. از ما که گذشت ما در واپسین سال‌های عمر هستیم. اشکالی ندارد هر کار دلشان می‌خواهد انجام دهند، نتیجه آن را خواهند دید.